

بازیگر باشند که این در میدان به معنای کسب هژمونی در منطقه خود و حصول اطمینان از سلطه پیدا نکردن دیگران بر آن منطقه است.

این منطق واقع‌گرایانه از همان ابتدا اصل سیاست خارجی ایالات متحده بوده است. رؤسای جمهوری نخستین و جانشینان آن‌ها سخت کار کردند تا ایالات متحده را به قوی‌ترین کشور در نیمکره غربی تبدیل کنند. این کشور پس از آنکه در ابتدای قرن بیستم به هژمون منطقه‌ای تبدیل شد، در جلوگیری از سلطه‌یابی چهار قدرت بزرگ بر آسیا و اروپا نقشی کلیدی ایفا کرد؛ ایالات متحده به شکست آلمان امپریالیستی در جنگ جهانی اول و ژاپن امپریالیستی و آلمان نازی در جنگ جهانی دوم یاری رساند و اتحاد جماهیر شوروی را طی جنگ سرد مهار کرد. ایالات متحده از هژمون‌های بالقوه هراس داشت، به این دلیل که نه تنها ممکن بود آن قدر قوی شوند که قدم بر عرصه نیمکره غربی بگذارند، بلکه به این دلیل مهم که اعمال قدرت و اشنگتن بر جهان را دشوارتر می‌ساختند.

چین نیز براساس همین منطق واقع‌گرایانه عمل می‌کند؛ در واقع چینی‌ها از ایالات متحده تقلید می‌کنند و می‌خواهند در حیاط خلوت خودشان و در نهایت، در جهان، قدرتمندترین کشور باشند. چین قصد دارد یک نیروی دریایی اقیانوسی تشکیل دهد تا از دسترسی‌اش به نفت خلیج فارس مطمئن شود. این کشور قصد دارد به بزرگ‌ترین تولیدکننده فناوری تبدیل گردد. چین می‌خواهد یک نظام بین‌المللی ایجاد کند که با منافع خودش سازگاری بیشتری داشته باشد و یک کشور قدرتمند باید احمق باشد که فرصت پیگیری این هدف را نادیده بگیرد.

بیشتر آمریکایی‌ها متوجه نیستند که چین و ایالات متحده از یکسری قواعد بازی مشابه بهره می‌گیرند؛ زیرا باور دارند که آمریکا یک دموکراسی شریف است که رفتارش با کشورهای اقتدارگرا و ظالمی مثل چین تفاوت دارد. اما سیاست‌های بین‌المللی این‌گونه فکر نمی‌کنند؛ همه قدرت‌های بزرگ، چه دموکراتیک باشند چه نباشند، در بازی‌ای که برد و باخت دارد، چاره‌ای ندارند جز آنکه برای برد رقابت کنند. همین انگیزه در زمان جنگ سرد، محرک رفتار دو ابرقدرت بود و امروز هم چین را به همان رفتار تشویق می‌کند. البته حتی اگر چین یک کشور دموکراتیک هم بود، چیزی عوض نمی‌شد؛ چنانکه محرک انگیزه آمریکا برای مهار چین، چیزی جز رقابت بر سر قدرت نیست.

حتی اگر این محاسبه واقع‌گرایانه، که تأکیدش بر رانه‌های ساختاری پیش‌برنده رقابت قدرت‌های بزرگ است، نفی شود؛ رهبران آمریکا باید متوجه باشند که تبدیل کشوری مانند چین از میان همه کشورهای دیگر به یک قدرت بزرگ نتیجه‌ای جز دردسر نخواهد داشت.

چین برای مدت مدیدی منازعات مرزی با هندوستان را آن‌طور که دلش می‌خواست حل و فصل کرده و در منطقه شرق آسیا نیز اهداف تجدیدنظرخواهانه در سر پروراند است. همچنین سیاست‌گذاران چینی دائماً قصد خود برای الحاق تایوان، بازپس‌گیری جزایر دیاو (که در ژاپن جزایر سنکاکو خوانده می‌شوند)، و تسلط بیشتر بر دریای جنوب چین را اعلام کرده‌اند که همگی اهدافی هستند که همسایگان چین به شدت در برابرشان مقاومت می‌کنند و ایالات متحده هم همین رویکرد را در برابر این اهداف دارد. چین همیشه اهداف تجدیدنظرخواهانه داشته است، اما اشتباه این بود که به آن اجازه داده شد به قدر کافی قوی شود که در جهت این اهداف گام بردارد.

راه‌طی نشده اگر سیاست‌گذاران آمریکا منطق واقع‌گرایی را پذیرفته بودند، یکسری سیاست‌های